

اندیشه‌های سیاسی جلال الدین محمد بلخی (مولانا)

دکتر سید حسن ملائکه^۱ - رویا محمدی پرفکر^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۸ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۱۰

چکیده:

در این پژوهش سعی شده با رویکرد روشی کتابخانه‌ای و شیوه‌ه پردازش توصیفی - تحلیلی محور اصلی اندیشه مولوی و همچنین پاره‌ای از اندیشه‌های سیاسی وی با استناد به کتاب «مثنوی معنوی» نمایانده شود. از این روی با استفاده از نظریه عشق به عنوان مرکز اندیشه‌های مولوی به صفاتی چون: تواضع، رضا و تسلیم (در برابر خداوند) در باور او می‌پردازیم و در این راستا به اندیشه‌های سیاسی او رهنمون می‌شویم. اندیشه‌هایی همچون: اصالت تکثر، تساهل و دوری از تعصب و شاد زیستن و ناشایسته‌های حکومتی که پایه و اساس دموکراسی در اندیشه‌های سیاسی او هستند.

واژگان کلیدی: مولوی، وحدت وجود، رضا و تسلیم، تواضع، اصالت تکثر، اندیشه سیاسی، ریاست جویی، استبداد

- استادیار و عضو هیئت علمی، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرضا، اصفهان، ایران
hmalaekeh@gmail.com

- دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد اسلامی شهرضا، اصفهان، ایران

porfekr71@yahoo.com

مقدمه:

مولانا عارف آزاد اندیش ایرانی چنان تأثیری بر ادبیات جهان نهاده که شاید همانندش را در هیچ زمان و مکانی نتوان یافت. امروزه در هر گوشه‌ای از دنیا او را می‌شناسند و در جستجوی اندیشه‌های بلند او از لابلای آثار برجای مانده‌اش هستند. اندیشه‌هایی که بر محور عشق استوار است. "عشق" در باور مولوی با همه وسعت و عظمتش جلودار میراث سیاسی و فرهنگی و اخلاقی او است. همان کیمیایی که در پرتو حمایت روح القدس به مرده حیاتی دوباره می‌بخشد و مانع از آن می‌شود که زنگار بر رخ زندگی بشر بنشیند و آن را بپوشاند. عاملی برای رها شدن از چنگال حرص و آز، یا به عبارتی عامل رها شدن از همه اسارت‌های مادی. با این وصف باید گفت که عشق، مولود تواضع، صبر، تسلیم در برابر خدا، تساهل، شاد زیستن، دوری از تعصب و اصالت کثرت در اندیشه مولوی است. عاملی که ره به سوی آزادی و دموکراسی دارد. هم در مرحله جستن حقیقت، انسان را از کور دلی در امان نگه می‌دارد و هم در عالم اندیشگی، ریشه تعصب را می‌خشکاند.

مولوی در این نوشتار به عنوان اندیشمند سیاسی معرفی می‌گردد. زیرا دیدگاه‌ها و اهدافش معقول، قابل دسترسی و عملگرایانه، کاربردی و قابل تعریف برای انسان معمولی است و با فیلسوف سیاسی که به دنبال علائق انتزاعی است فاصله دارد. (بشیریه، ۱۶: ۱۳۸۰ و ۱۷) عشق از منظر مولوی والاترین کمالات را برای همه مسائل اجتماعی انسان به ارمغان می‌آورد و از این روی سیاست را هم در راستای این بزرگترین رسالت آدمی تجزیه و تحلیل می‌کند و به ما می‌آموزد جهان را زیبا ببینیم. در منظر او اخلاق زیربنای سیاست است. در جریان توازی تاریخی سیاست و اخلاق زمینه بروز انسان‌گرایی، آزادی خواهی، عدالت جویی در سیاست فراهم می‌آید و همین مساله زمینه ارتباط مریبان بزرگ اخلاق بشر از قبیل پیامبران، فیلسوفان، عرفا با حوزه سیاست شده است و عرفان به عنوان یکی از معتبرترین منابع شناخت بشر همواره راهگشای معرفت بشری و تحول اخلاق و انسان‌گرایی بوده است و مولوی به عنوان عارفی بزرگ، منادی انسان‌شناسی و اخلاق است. آنچه در سرتا سر مثنوی از آن دفاع می‌کند حکومت انسان

کامل بر انسان‌هاست. (جعفری، ۱۳۶۱: ۱۳۸) در واقع زمینه‌های مشترک سیاست و اخلاق باعث تبلور اندیشه‌های انسان شناسانه او می‌گردد. که در این مقاله با رویکرد روش کتابخانه‌ای و روش متدولوژیک توصیفی - تحلیلی به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد. لازم به ذکر است که مهمترین منبع مورد استفاده در این مقاله کتاب **مثنوی معنوی** اثر برجسته مولانا است.

شرح حال

زندگی

جلال الدین محمد بلخی که با عناوین خداوندگار، مولانا، ملای رومی و مولوی شناخته می‌شود، در سال ۶۰۴ هجری در بلخ دیده به جهان گشود. (الخلیفه، ۱۳۷۵: ۱) او هفت ساله بود که زاد و بومش مورد تهاجم چنگیز خان مغول قرار گرفت. ناگزیر به همراه پدر و مادر رحل اقامت در آناتولی^۳ افکند. (گروسه، ۱۳۷۹: ۴۳) پس از فوت پدرش بهاء ولد (مدرس فقه و علوم دین در بلخ)، به خواهش مریدان وی؛ به جای پدر بر مسند تدریس و فتوی نشست و برهان الدین محقق ترمذی معروف به سید سردان، که از شاگردان پدرش بود به تربیت او پرداخت و چون دید که وی در علوم طبیعی استاد است، او را برای فراگرفتن علوم شرعی به مسافرت و تحصیل در حلب تشویق کرد. سید برهان الدین محقق ترمذی در سال ۶۳۸ ه. ق فوت کرد. پس از فوت او مولوی به تدریس علوم شرعی در قونیه پرداخت و مریدان بسیاری پیدا کرد. تا این زمان او شعری نسروده بود عرفانش هم آرام و بی سروصدا بود. اما پس از دیدار با شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی صوفی وارسته به سال ۶۴۲ در سن ۳۸ سالگی مولانا شیفته او شد در این زمان کوتاه وی دوره پر شوری را آغاز کرد و قدم از خاک بر افلاک گذارد و عاقبت آن نور تجلی تا باغ ملکوت پرکشید و پله پله تا ملاقات خدا رفت و الگویی نظری و عملی

برای آدمیان همه اعصار شد. وی آثاری بر جای گذاشت که از عالیترین نتایج اندیشه بشری است؛ مولانا حال خود را پس از دیدار شمس چنین وصف می‌کند:

زاهد بودم ترانه گویم کردی / سرحلقه بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم / بازیچه کودکان کویم کردی

راجع به روابط بین مولانا و شمس داستان‌های زیادی گفته شده که صحت هیچکدام ثابت نشده است و تنها این نکته مسلم است که دیدار شمس، مولوی را به یکباره دگرگون کرد؛ چنان که از آن پس پشت پا به مقامات دنیا زد و دست ارادت از دامان شمس برداشت؛ تا آن که شمس در سال ۶۴۵ ه.ق ناپدید شد. پس از ناپدید شدن شمس، مولانا که در این هنگام چهل و یک ساله بود، مدتی را در تشویش منتظر او بود و بعد از آن به تصور این که او را در شام پیدا خواهد کرد، به دمشق سفر کرد و مدتی را در جستجو گذراند اما او را نیافت و با ناامیدی تمام به قونیه بازگشت. پس از این واقعه مولانا تا آخر عمر، با عشقی خاص به تربیت و ارشاد سالکان پرداخت. پس از شمس، زرکوب حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک، معروف به حسام الدین چلیپی، همنشین مولانا شد. وی اصالتاً از زمره فتیان قونیه و از سران آنان بود. وی پس از فوت مولوی جانشین او شد.

شرایط سیاسی و اجتماعی

در زمانه مورد بحث خراسان و ماوراءالنهر از بلخ تا سمرقند و خوارزم تا نیشابور عرصه کرب و قهر سلطان محمد خوارزمشاه بود. اتابکان در عراق و فارس در مقابل قدرت وی سر تسلیم فرود آورده بودند به جز محروسه سلجوقیان رم، تقریباً هیچ جا از نفوذ او برکنار نمانده بود. لشکرکشی‌های او در ماوراءالنهر و ترکستان این سرزمین را تا سرزمین تاتار مقهور قدرت فزاینده او نموده بود. قدرت او در تمام این ولایات محرب، شیطانی و مخوف بود. (لمپتون، ۱۳۸۰: ۸۵) خوارزمیان کل سرزمین‌های مرکزی ایران را به تصرف درآورده

بودند آنها حتی با کردان جبال هم درافتاده و امپراتوری همه جانبه‌ای پدید آوردند. که فقط شامل آذربایجان و سرزمین‌های عربی نبود، در سمت مخالف آن تا مرزهای هند کشیده شده بود و بدینسان قسمت اعظم متصرفات پیشین سلجوقیان را در بخشی از مناطق غزنویان و قراخانیان فرا چنگ آورده بودند. (مشکور، ۱۳۸۵: ۱۱۲)

از طرفی دربار سلطان عرصه بازی‌های سیاسی قدرت جویان لشکری از یک سوی و صحنه رقابت ارباب مذاهب کلامی از سوی دیگر بود. در چنین فضایی بهاء‌ولد در جایگاه سلطان العلمایی و خطیبی بلخ به علت مخالفت و نارضایتی از جور و ستم خوارزمشاهیان در مجالس خویش طعن‌هایی در حق آنها اظهار می‌داشت. از آنجایی که مردم بلخ به وی اعتقاد داشتند و مورد اقبال آنان بود محسود و مغضوب سلطان محمد خوارزمشاه گردید. اختلاف بهاء‌ولد با فعالیت‌های سلطان تا حدی بود که روزی در یک مجلس وعظ، سلطان را مبتدع و بدعت‌گرا خواند که این امر موجب شد سلطان وقت کینه او را به دل بگیرد. در این اثنا مخالفان بهاء‌ولد آرام ننشسته و از این مساله استفاده نمودند و زندگی در بلخ، سرخس، سمرقند و تقریباً سراسر قلمرو سلطان را بر وی غیر ممکن ساختند. (زرینکوب، ۱۳۷۳: ۱۶) بنابراین وی به اتفاق خانواده‌اش به آهنگ حج از خراسان به عراق و حجاز عزیمت نمود. و پس از مسافرت‌های طولانی عاقبت در قونیه سکنی گزید. مردم قونیه به پیروی از پادشاه خود (علاءالدین کیقباد) مقدم بهاء‌ولد را مبارک شمرده و به پای منبر وعظ و حدیث او شتافتند. سرانجام پس از دو سال اقامت در قونیه در تاریخ ۱۸ ربیع الاخر ۶۲۸ دار فانی را وداع گفت.

پس از وفات بهاء‌ولد، حمایت بی دریغ معین الدین سلیمان بن علی معروف به پروانه وزیر قدرتمند سلاجقه روم از خانواده بهاء‌ولد قطع نگردید و حضورش در مجالس ارشاد و سماع مولانا ادامه داشت که این امر خود نشانه استمرار ارتباط ناگزیر خاندان مولانا با ارباب قدرت بوده است؛ اما با آنکه مولانا همچون پدرش مورد توجه سلطان سلجوقی بود، در گفتار و کردار نسبت به ملوک و حکام عصر احساس نارضایتی عامه را به طوری بارز ابراز می‌داشت. تا جایی که مولانا وزیر دربار را به سبب یاری دادن به مغولان برای از

میان بردن شامیان و مصریان نکوهش کرده است آنجا که می‌گوید: «تو با تاتار یکی شده‌ای و یاری می‌دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام را خراب کنی». این همه نشان می‌دهد که زندگی مولوی با حیات اجتماعی و سیاسی او سخت در هم تنیده بود. او آن گاه که تکبر و نخوت اصحاب قدرت و سرخوشان به تخت و جاه را نظاره می‌کرد شیوه زیست تکبرآمیزشان را به چالش می‌کشید. در مثنوی بارها به صاحبان مناصب و قدرتمندان جامعه به دیده حقارت نگریسته است و در مواجهه با سلاطین و امیران، ضمن گردن فرازی به آنان، قدرشناس خویش است و هیچگاه تملق و چاپلوسی نمی‌کند. چنان که «در دیدار با سلطان علاء الدین سلجوقی، کیقباد اول، به جای دست، عصای خویش را پیش داشت تا وی بر آن بوسه زند و چون در ضمیر سلطان گذشت که زهی دانشمند متکبر! در پاسخ گفت: آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین». (مولانا، ۱۳۸۵: ۴۲)

آثار مولوی

الف) مجالس سبعة: اثری منثور که در سال‌های ۶۴۲-۶۳۸ نگاشته شده است. مجالس در اصطلاح خطابه‌ها و موعظه‌هایی است که بر منبر ایراد می‌شد و این اثر، هفت مجلس مولانا را در بر می‌گیرد که ظاهراً بدست مریدان و شاگردانش ثبت و تحریر یافته است.

ب) مکتوبات یا مکاتیب: این اثر به نثر فارسی نگاشته شده که مجموعه‌ای از ۱۴۴ نامه است. بیشتر آنها نامه‌های خصوصی و شخصی است که مولانا برای امور جاری زندگی به مریدان و آشنایان نوشته است که بسیاری از آنها توصیه نامه است. (سبحانی، ۱۳۷۳: ۱۳)

ج) فیه مافیه: شامل پاسخ به پرسش‌های گوناگونی است که جدا از یکدیگر و به مناسبت‌های گوناگون در محضر مولانا طرح شده است. این کتاب، تصویری از مذاکرات سال‌های مصاحبت مولانا است.

د) دیوان شمس تبریزی (دیوان کبیر): مفصل‌ترین اثر مولانا و نمادی از شگفت‌انگیزترین نمونه‌های روابط معنوی و روحانی میان دو انسان استثنایی است. این کتاب علاوه بر غزلیات شامل قطعه‌ها، ترجیعات و رباعیاتی است که در سال‌های ۶۴۷-۶۴۲ در قونیه خلق شده است که با طلوع شمس در زندگی مولانا آغاز و با غربت و بی‌خبری او از قونیه پرشورتر، ظریفتر و سوزناکتر می‌شود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۹: ۱۴)

ه) مثنوی معنوی: این کتاب پس از عشق شمس و شور صلاح الدین در دنباله نی نامه قریب به ۱۴ سال در طی شش دفتر توسط مولوی به نظم درآمد. که خود در این باره می‌گوید:

ای حسام الدین ضیای الحق توئی / که گذشت از مه بنورت مثنوی (مولانا، ۱۳۸۰: ۵۴۵)

- مبانی فکری مولانا

• عشق

نظرات عرفانی - فلسفی مولانا بر یک اصل استوار است و آن «وحدت وجود» است. او عالم را مجموعه‌ای واحد می‌دانست که به وسیله رشته‌هایی مرئی و نامرئی به یکدیگر متصل شده و ذره‌ای از ذره دیگر جدا نیست. همه از یک جنس است. اجزایی است که کلی را ساخته و آن «کاینات» نامیده شده که همه ذرات در آن زنده‌اند و ادراک دارند و سازنده و رهبر آن، آفریدگار است که همه چیز از او آغاز و همه چیز بدو ختم می‌شود. همه چیز فانی است، الا او که فنا نیز در او جای دارد. (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۷۵) و راه وصال به او «عشق» است. او «عشق» را خمیر مایه همه پیشرفت‌ها و بزرگواری‌ها می‌دانست. به باور او عشق واسطه میان عاشق و معشوق است. که موجب پیوند می‌شود ... و در خود کمال دارد ... بر این باور مولانا محور کل هستی را «عشق» می‌یابد:

جمع باید کرد اجزا را به عشق / تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

او معتقد بود در ساختمان عالم که از تجمع ذرات ایجاد گشته، کششی نهفته است که سبب این تجمع می‌گردد؛ و این کشش همان «عشق» نام دارد: «کوه‌ها چون ذره‌ها سر مست تو» (نیکلسون، ۱۳۸۵: ۹۴۱) پس همه کاینات با شور و شوق در جستجوی یکدیگرند تا به هم بپیوندند؛ و این چنین همه عالم با نیروی «عشق» در تکاپو و حرکت است. و به تعبیر دیگر، نیروی محرک کاینات «عشق» است: جسم خاک از عشق بر افلاک شد/ کوه در رقص آمد و چالاک شد (همان: ۱۲)

با مدد عشق و رسیدن به معشوق، به گونه‌ای ارادی، انسان از سایر موجودات ممتاز و «اشرف مخلوقات» می‌شود. پس «عشق» در نظر وی «معرفت» است و در نتیجه، هم وسیله است و هم هدف برای نیل به یک زندگی والا و رسیدن به کمال. (فروزانفر، ۱۳۶۰: ۳۹) در نظر او مواد ناقص و مانع «عشق»: زشتی‌ها، پلیدی‌ها، تاریکی‌ها و بخصوص جهل است؛ که باید از آنها دوری گزید و در غوغای زندگی به مدد «عشق» به آرامش و والایی دست یافت: چنین اندیشه‌ای عارفانه‌ای می‌تواند دنیایی زیبا و عاری از کینه و نفرت بسازد که در آن، انسان‌ها که همه با هم، جزیی از چرخه کاینات و هستی را تشکیل می‌دهند، در آرامش و صلح و صفا به سر برند و خوشبخت زندگی کنند، چنان که مولانا خود، با کمک آن به شور و شوقی وصف نشدنی دست یافته بود.

او معتقد بود که چون عشق از اوصاف الاهی است و انسان جزیی از کل است، پس انسان عاشق، از همه عیب‌ها میرا و منزّه؛ و عشق دواى همه دردهای او است:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد/ او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علت های ما

ای دواى نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما (نیکلسون، ۱۳۷۱: ۶)

وقتی انسان عاشق شود دیگر هیچ «شبهه» و «اشکالی» در او باقی نمی‌ماند. عشق، نثار کردن، دلسوزی، احساس مسئولیت، احترام و دانایی است. (اریک فروم، ۱۳۶۸: ۶۲) از این روی سلطه جویی و میل به تملک را از بین می‌برد و بر آزادی تأکید دارد. انسان عاشق دارای صفات خاصی خواهد شد صفاتی همچون تواضع، صبر و... . ذیلاً به جلوه‌های عشق از نظر مولوی می‌پردازیم:

الف- تواضع

جلوه عشق و ادب تواضع است همان چیزی که صورت تجلی روحانی مولانا است. (زرینکوب، ۱۳۶۴: ۴۹۳) مکرر دیده شده که او هنگام عبور از کوچه و بازار، با راهب فقیر یا کشیش حقیری برخورد کرده و چندین بار از باب تواضع، بر وفق مرسوم خود، در مقابل او سر تعظیم فرود آورده است. این تعظیم و تواضع فوق‌العاده در مقابل کسانی است که فقها و متشرعه اگر در کوی و برزن با آنها برخورد می‌کردند با نفرت و خشم آبرو در هم می‌کشیدند و از رؤیت آنها اظهار کراهت می‌نمودند. نقل است که مولوی در قونیه با یک راهب رومی که از قسطنطنیه آمده بود برخورد کرده و او هر بار که در مقابل وی تواضع می‌نمود مولانا را در پیش روی خود در حال تواضع می‌دید. او یک روز از کوی می‌گذشت که کودکان خردی مشغول بازی بودند تا محمد رومی را از دور دیدند پیش دویدند و در مقابل وی سر تعظیم فرود آوردند مولانا هم با آنها به همانگونه تواضع نمود. (فروزانفر، ۱۳۷۳: ۳۲۰) بازتاب سیاسی فروتنی این است که انسان فروتن از بیماری خودخواهی و نخوت و غرور و تکبر مصون می‌ماند، تکبر سنگ بنای دیکتاتوری است. به بیان دیگر همه دیکتاتورها شخصیت‌هایی خودخواه و متکبر دارند چون دیکتاتور یعنی کسیکه خود را برتر از دیگران می‌داند و بالعکس مردم را در حد موجوداتی حقیر و محجور محسوب می‌دارد. بنابراین فروتنی مهمترین عامل جلوگیری از سقوط در چاه ویل خودکامگی است.

ب- رضا و تسلیم

یکی دیگر از شرایط عاشقی، رضا و تسلیم نسبت به مراد و خواست معشوق (خدا) است و عاشق صادق بر جفای معشوق چنان سر خوش است که عاشقان مجازی به مهر و وفا، زیرا عاشق راستین از سر مراد خود بر می‌خیزد و خواست و اراده او تمامی در اراده معشوق، مستهلک و فانی می‌شود و همه نظر بر آن دارد که دوست چه خواهد و چه فرماید به این اصل اشاره دارد که جام می، مانند کوره است که جز به آتش خوش نمی‌شود و از این معشوق جز جفا چشم ندارد.

جان من کوره است، با آتش خوش است / کوره را این بس که خانه آتش است...

به عقیده بسیاری مرتبه قهر، از مقام لطف بهتر و برتر است بدان جهت که لطف ممکن است عاشق را مغرور نموده و به حرمان ابدی گرفتار سازد بر خلاف قهر که وجود عاشق را از کدورت مصفی می‌کند و پیوسته در مقام خوف و احتیاط نگاه می‌دارد چون قهر و وفا خرمن هستی عشاق را می‌سوزاند و از خودپرستی می‌رهاند از این رو مولانا آن را به آتش و جان خود که به جفا خو دارد، به کوره تشبیه کرده است.

اندیشه‌های سیاسی مولوی

- اصالت تکثر، تساهل و دوری از تعصب

یکی از خصیصه‌های مشهود در آثار مولوی اعتقاد به کثرت‌گرایی است که این باور، تساهل و همچنین دوری از تعصب را با خود به همراه دارد. مولوی بر این نظر است که در این جهان خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، بزرگی و کوچکی و هر چیز که قابل درک و احصاء باشد اعم از پدیده‌های کمی و کیفی، نسبی است. به باور وی مردم بر حسب محیط زندگی و مقتضیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود با یکدیگر تفاوت‌ها و اختلاف نظرهایی دارند و به همین مناسبت ممکن است بعضی از اعمال و رفتار آنان در یکی خوب و همان اعمال و رفتار در جایی دیگر بد و مذموم جلوه نماید:

هرکسی را سیرتی بنهاده ایم/ هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم

در حق او مدح و در حق تو ذم/ در حق او شهد و در حق تو سم

باز در جایی دیگر می‌خوانیم:

چیز مطلق نیست زینها هیچ چیز/ شر مطلق نیست زینها هیچ چیز

مولوی برای تشریح اصالت کثرت، تمثیل فیل را می‌آورد.

از برای دیدنش مردم بسی/ اندر آن ظلمت همی شد هرکسی

این نتیجه از تمثیل فیل به دست می‌آید که کسی نباید عقیده‌ای را به دیگران تحمیل نماید کسی را به جرم داشتن عقیده‌ای نمی‌توان سرزنش، مجازات و تحقیر کرد. می‌باید به جای نزاع و کینه توزی به واسطه اختلاف در عقایدی با همسویی و همیاری سعی در کشف حقایق کامل‌تر نمود تا به آن شمع‌ی که مولانا به آن اشاره می‌کند نزدیک شد و گرفتار تعصب نشویم. به عبارتی انسان نادان همانند جنین با تحمیل خود و عقیده خویش به دیگران در واقع از خون آنان می‌آشامد و جامعه را به سوی مرگ و نیستی سوق می‌دهد. به این جهت است که انسان آزاده باید در ابراز و اظهار عقیده، متواضع و محتاط باشد و هر زمان که به نظریه بهتری می‌رسد از باورهای پیشین خود دست شسته تا به حقیقت متعالی نزدیک گردد، و ذهن خود را از تعصبات پاکسازی کند تا در معنی به قلب او گشوده شود.

عقیده به تساهل و رواداری و کثرت‌گرایی نه تنها در مرحله عقیده که در شیوه رسیدن به حقیقت نیز به چشم می‌خورد. در حقیقت هم در تمثیل فیل و هم در داستان موسی و شبان تأکید بر همین شیوه رسیدن به حقیقت است که در انحصار هیچکس نبوده و هیچ فردی نمی‌تواند ادعا نماید که فقط او راه درست را می‌پیماید و بس. که هرگز برای

یک مرجع اقتدار در زمینه حقیقت جایی وجود نداشته زیرا سرچشمه‌های شناخت در فرد فرد ماست. انسان استعداد شناخت دارد پس می‌تواند آزاد باشد. (پوپر، ۱۳۸۰)

- شاد زیستن

یکی از راهکارهای شاد زیستن که از قدیم مورد توجه عارفان بوده است «طنز» است. طنز نوعی نگاه است نگاه جستجوگر شکاکی که دمی از درگیری با جهان و امور آن باز نمی‌ماند، نگاه آدمی است در دوزخ نشسته که به بهشت می‌اندیشد... (مجابی، ۱۳۷۷: ۱۰۱) از عمق دلهره‌های انسان تنها، ژرفای مناسبات علاج ناپذیر از فراخنای تاریخی که جهل و ستم و فساد آن را بی معنا کرده است، به انسان اکنون و آینده می‌گوید: بیندیش، شک کن، بخند و آزاد باش.

طنز، همچون شمشیر زمرد نگاری است که بر فرق دیو ترش رویی فرود می‌آید و به انسان محبوس می‌فهماند که بی لبخندی نشان تعصب است و انسان متعصب کسی است که خود را مالک انحصاری طبیعت می‌پندارد و از این روی دچار غرور و تکبر می‌شود. طنز می‌گوید تعصب را از میان بردار. «متألّهین خردمند روزگاران قدیم، کبر را یکی از گناهان شیطان می‌دانستند همانگونه که در قرآن کریم چنین است. این گناه در نزد انسان، ادعای دانستن تمام حقیقت است». (پاز، ۱۳۷۳: ۱۸۴) به طور کلی طنز همه قالب‌های خشک و معمول و رایج و متصلب را در هم می‌شکند و هنگامی که مرزها به هم می‌ریزند نمی‌توان نخندید. اینجاست که دلیل مخالفت عرفان با سخت‌گیری و تعصب و تکبر و تاکید آنها بر مدارا، تساهل و طنز روشن می‌گردد.

مولانا در قالب تمثیل‌های گوناگون به سراغ طنز می‌رود تا دیوار صعب‌کوتاه بینی و تعصب را در هم شکند. هم لبخندی بر روی لبها شکوفا کند و هم مرزهای نسبیت و احتمال و مدارا و تساهل را گسترش دهد. طنز در مثنوی به نوعی تمثیل می‌ماند که تصویر حال یا نقل اقوال اشخاص قصه آن را غالباً موثر و گاه متضمن نیشخند آمیخته با

همدلی ساخته است که در بعضی موارد متضمن سوال و جواب‌های ظریف و پر نکته است. (کوندرا، ۱۳۷۶: ۲۳۴) در واقع طنز آدمی را برآشفته می‌کند، نه برای آنکه آدمی را به سخره گیرد یا بر او بتازد، بلکه از آن روی که با آشکار ساختن جهان همچون پدیده-ای دوگونه، ما را از داشتن یقین‌ها محروم می‌سازد. «درک هیچ چیز دشوارتر از درک طنز نیست، هیچ چیز کشف ناکردنی تر از طنز نیست». (پاز، ۱۳۶۹: ۲۱)

- از زبان سالم به جامعه سالم

از نکته‌های درخور توجه در مجموعه اندیشه مولانا پردازش به زبان است. یک «زبان سالم» نشانی از یک جامعه سالم دارد (سالم هم از جهت سیاسی هم اخلاقی و هم معنوی) تردیدی نمی‌توان داشت که مولوی از این نقش زبان آگاهی داشته است که این چنین می‌سراید: عالمی را یک سخن ویران کند/ روبه‌پان مرده را شیران کند/ نکته‌ای کان جست ناگه از زبان/ همچو تیری دان که جست آن از کمان/ وانگردد از ره آن تیر ای پسر/ بند باید کرد سیلی را ز سر/ چون گذشت از سر جهانی را گرفت/ گر جهان ویران کند نبود شگفت... این توصیه برای دقت در به کارگیری واژگان، حکایت از جامعه‌ای بسته دارد، جامعه‌ای که تحت سلطه و سیطره مغولان مهاجم است. بدون شک یکی از ابعاد سخن و گفتار مولانا، اعتراض آمیز و انتقادگرا بودن آن است همانگونه که بخش عظیمی از شاهکارهای شعر جهان، شعر اعتراضی است. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶)

سروده‌های مولانا از صبغه‌ای سیاسی برخوردار است، از حیث شیوه بیان و سبک نیز سخن مولوی پیامی سیاسی به همراه دارد. در توضیح این مطلب باید گفت مولانا با آوردن اسلوبی به نام مناظره رخنه‌ای در شیوه متداول گفتار شرقی یعنی تک‌گویی ایجاد کرده است که البته در دنیای پس از اسلام، پیش از او اسدی طوسی و فردوسی از این سبک سود جسته بودند. در مورد اهمیت شیوه مناظره یا دوگویی و یا چندگویی در مقابل شیوه تک‌گویی و ارتباط آن دو با سبک زندگی سیاسی باید گفت که ارتباط این شیوه را با ساختار استبدادی جامعه، زمانی می‌توان دریافت که بین دو نظام آموزشی و

گویشی شرق و یونان سنجشی بعمل آورد. در اندرز نامه‌های ساسانی و در دنباله آن نصایح تمدن اسلامی یک نفر به جای همگان ایستاده و تشخیص داده و تصمیم گرفته و «حقیقت» را خلاصه کرده و در صورت یک امر "یا یک نهی" کار را تمام کرده است. در آموزش‌های اخلاقی یونانی تقابل دموکراتیک اندیشه‌ها و صف بندی رویاروی تجربه‌ها و شناخت‌هاست که شکل نهایی خود را در یک نمایشنامه یا یک گفتگوی آزاد عرضه می‌کند و این خواننده یا بیننده است که تصمیم آزادانه خویش را براساس درک مستقیم و مستقل از مجموع قضایا می‌گیرد ... در جامعه استبدادی نیازی به آن بافت دموکراتیک وجود نداشته است.

مولوی در بسیاری از تمثیل‌های مثنوی از حالت پلی لوگ استفاده می‌کند، داستان‌های مولوی همچون نمایشنامه دارای چندین شخصیت هستند که از آن میان داستان چوپان و شبان و داستان "بازرگان که طوطی او را پیغام داد به طوطیان هندوستان" در ذروه این گفتگوی پر مغز دو جانبه است.

به طور کلی می‌توان گفت زبان در نزد مولانا ابزاری است که رایحه خوش عشق و آزادی و انسانیت را دشت به دشت و شهر به شهر می‌برد ولی همین زبان اگر در دست صاحبان قدرت غیراخلاقی قرار گیرد، تبدیل به عنصری نابود کننده می‌شود. زبان در نزد او بیانگر همان تمثیل لقمان است، یعنی هم بهترین است و هم بدترین.

- ناشایسته‌های حکومتی

با نگاهی به درون مایه آثار این عارف بزرگ در می‌یابیم تاریخ آکنده از ظلم زمانه خود را پرده بر می‌دارد. و مواضع او در برابر این ظلم، آشتی ناپذیر بود و نگاه نقادانه او از قدرت، برآمده از درک و دریافت او از حوادث و تاریخ گذشته و رویدادهای رعب انگیز و تلخ روزگار خود بوده است وی در این زمینه فرعون را نماد پادشاهان جبار دانسته و اندیشه‌های خود را در نقد قدرت، بیشتر با توسل به این نماد بیان می‌دارد و در شرایطی که

تبیین و توضیح زوایای فسادانگیز حکومت، خطری عظیم بشمار می‌رفت تصریح می‌کند که روزگارش آکنده از سیاهی تیرگی است. در چنین روزگاری، خورشید رخ نهان کرده، شاهان فرعون صفت و گرگان درنده بر مسند قدرت تکیه زده‌اند و یوسفان در کنج انزوا و خلوت بسر می‌برند. (نیکلسون، ۱۳۸۰)

با تامل در آثار او در می‌یابیم حضور لطیف وی، از ارباب قدرت به خاطر بی رسمی‌ها و تقصیرهایی که در راس هرم قدرت رخ می‌نماید، ناخرسند و آزرده است، از این رو به فکر چاره می‌افتد، چون دل و دیده را بر قلم جاری می‌سازد و در برابر آشفتگی و ناهنجاری‌های سیاسی قدرتمندان زبان به شکوه می‌گشاید و انتقادات خود را چنین بیان می‌دارد:

الف- بی ایمانی و ضعف معنویت

قدرت هر چه بیشتر باشد، تمتع از حیات افزون‌تر می‌گردد و این امر به نوبه خود حرص بر حفظ و توسعه قدرت را دو چندان می‌کند؛ به همین جهت قدرتمندان و فرمانروایان دنیوی هر روز مغلوب بندگان خود می‌گردند و از معنویت دور می‌افتند و اجرای عدالت در بوته تعویق می‌افتد.

به اعتقاد مولانا، بهترین راه برای استقرار عدالت این است که در هر کاری صلاح رعیت در نظر گرفته شود. این کار به نوبه خود مستلزم این است که حاکم از خدا بترسد و تسلیم به فرامین او باشد؛ بدین جهت فرمانروایی را می‌پسندد که روی اخلاص بر درگاه احدیت بگذارد، روز به امور مردمان رسیدگی کند و شب بنده شاکر و حق‌گزار الهی باشد. از نظرگاه او، قدرتمندانی که به علت بدگوهری از شراب بندگی حق بویی نبرده‌اند و لذت طعم بندگی حق را نچشیده‌اند از سروری راستین که در بندگی و خدمت حق خلاصه می‌شود بی اطلاع هستند؛ به همین جهت خداوند نیز حقیقت را بر آنان می‌پوشاند. (همان)

ب- ریاست جویی

عارف بلخ، قدرت و تمایل انسان به تسلط قهرآمیز بر دیگران را به عنوان بیماری و انحرافی اجتماعی از طریق حق و حاصل قساوت و کدورت قلبی تحلیل می‌کند و برای از بین بردن آن، جز تربیت انسان و آگاه ساختن او به خیر و صلاح فردی و اجتماعی‌اش راهی نمی‌شناسد. از این رو، وسوسه قدرت و ریاست جویی را مهمترین انگیزه حاکم بر دل و درون انسان‌ها می‌داند و چهره‌های هولناک و نفرت انگیز از قدرتمندان ترسیم می‌کند، چهره‌ای که آن را مولود قساوت‌ها و ظلم‌ها و ستم‌های فراوان می‌داند که این طبقه از اجتماع علیه مردم اعمال می‌کردند. وی بر این باور است که اساس ریاست، بر منازعه و ستیزه جویی قرار دارد، به این سبب است که صد نفر می‌توانند در اطراف سفره‌ای بنشینند و طعام بخورند ولی دو نفر رئیس، به هیچ وجه در عالم نمی‌گنجند.

براساس چنین دیدگاهی است که به نظر مولانا اگر ابعاد ریاست به دقت سنجیده شود، دفتری دیگر برای شرح و تفسیر آن لازم می‌آید؛ از این رو بعد از بیان این اندیشه‌ها آفات ریاست را مورد تحلیل قرار می‌دهد و از قدرت‌مندانی سخن به میان می‌آورد که آن قدر به جاه و مقام خود افتخار می‌کنند که در این زمینه ادعای الوهیت و خدایی دارند.

از الوهیت زند در جاه لاف/ طامع شرکت کجا باشد معاف....

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان/ دو ریاست جو نگنجد در جهان

آن نخواهد کاین بود بر پشت خاک/ تا ملک بکشد پدر را ز اشتراک (همان: ۵۱۹)
الی (۵۳۳)

ج- حرص و شهوت

ملای رومی، حاکمان و امیران را سران شهوت و گرفتاران از می‌داند و معتقد است که اگر انسان قبل از پختگی و فرهیختگی و تهذیب نفس، در مسند قدرت قرار بگیرد، آثار خامی و نفس پرستی‌اش بیشتر می‌شود. این آثار هم سبب می‌شود که او بیش از پیش

در میان خلقان رسوا شود و زمینه گمراهی و سرکشی‌اش فراهم شود. شاعر در این زمینه از قدرتمندانی سخن به میان می‌آورد که حرف آخر بر زبان آنان جاری است و از روی هوای نفس حکم می‌رانند. آنگاه ضمن این که وارستگان از اندیشه‌های ریاست جویانه را به اسب‌های چابک مانند می‌کند که با آسودگی خیال راه می‌پویند، پادشاهان سلطه جو را نیز به جنازه‌های مانند می‌کند که سنگینی آنها بر دوش مردم تحمیل می‌شود. آنان همواره از سر حرص و شهوت، هزینه‌های خوشگذرانی‌ها خود را از مردمان می‌گیرند. از این رو، شاعر بسیاری از آنان را، آدم‌هایی بیچاره و درمانده می‌بیند که گرفتار و اسیر حرص و شهوت خوداند.

خ- ظلم و ستم

در قرن هفتم که مولانا در آن بسر می‌برد، عقاب ظلم و ستم بر جامعه سایه افکنده و عدالت از میان رفته بود. امیران ظالم و ستمگر با شمشیر خود در هر لحظه بر سر میدان ستمگری، خون عدالت را بر زمین می‌ریختند و آن را معدوم می‌ساختند. با این حال ادعا می‌کردند که ما می‌خواهیم عدالت را در جامعه اجرا کنیم. این افراد که خود، گرفتار بیماری حرص و طمع بودند با ظلم خود ستون عدالت را به لرزه در می‌آوردند و از سر بی‌عقلی و بی‌کفایتی، سبب سرشکستگی دین می‌شدند. بدین جهت، در محکمه قضاوت مولانا، پادشاهان ظالم مجازات می‌شوند. وی آنگاه که از ستم ملوک شکایت می‌کند کلامش صریح، به همین دلیل با مهارت و استادی تمام، زهر کلامش را نثار حکام و پیشکاران آنها می‌نماید و به شیران بیشه حکومت توصیه می‌نماید که آتش ظلم و تعدی را در خرمن زندگی مردمان شعله ور نسازند و بر ضعیفان و درماندگان ستم نکنند. مولانا با توجه به ستمگری پادشاهان و قدرتمندان روزگار و جامعه خفقان آوری که نتیجه این ستمگری است معتقد است که در اینگونه جامعه استبدادی و بسته عدالت معنایی دیگر می‌یابد و در آن ضمن توأم ساختن اندیشه‌های سیاسی با مطالب عرفانی، به قیام علیه خون خواران و اشاعه دهندگان ظلم و ستم می‌پردازد و جامعه خویش را با کلامش رسوا می‌کند. این عارف الهی با نگرش واقع‌بینانه و روشن، تمامی فراز و فرودهای زندگی

انسان را به عملکرد وی منتسب می‌کند و می‌گوید: چاه کنی که چاه برای دیگران حفر کند و دهها تن را در آن زنده به گور نماید، عاقبت خود نیز در اعماق همان چاه سرنگون خواهد شد. از این رو، ظالمی که چاه عمیق و هولناکی را در گرداگرد خود حفر کرده است، به مقتضای عدالت و به عنوان مکافات و جزای اعمال خود، روزی در این چاه هولناک، اسیر و گرفتار مرگ خواهد شد. (همان: ۱۳۰۹ الی ۱۳۱۲)

بنابراین به چنین ظالمانی هشدار می‌دهد که بدانید که اگر ضعیفی بر روی زمین دادخواهی کند، در سپاه آسمان غلغل خواهد افتاد. هر یا ربی که چنین مظلومی سردهد، صد لیبیک از سوی خدا به او خواهد رسید و ناله‌ها و زاری‌های این چنین مظلومی دمار از روزگار ظالمان درخواهد آورد.

علاوه بر این، مولانا به این نکته نیک واقف است که اگر مردم جامعه‌ای نسبت به هم ظلم کنند و در بین آنان فساد رواج یابد، به سبب آن است که رهبران و فرمانروایان آن، مردم فساد و ستمگری هستند و این صفات و رذایل اخلاقی آنها به زیردستان و مردمان روزگار انتقال یافته است. به همین سبب با توجه به حدیث نبوی «الناس علی دین ملوکهم» اشاعه ظلم و ستم را در جامعه، به رهبران و فرمانروایان احاله می‌کند و به واسطه تمثیل حوض و لوله‌ها این امر را تبیین می‌نماید.

خوی شاهان در رعیت جا کند / چرخ اخضر خاک را خضرا کند / شه چو حوضی‌دان و هر سو لوله‌ها / آب از لوله روان در گوله‌ها / چون که آب جمله از حوضی است پاک / هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک / ور در آن حوض آب شور است و پلید / هر یکی لوله همان آرد پدید / زان که پیوسته ست هر لوله به حوض / حوض کن در معنی این حرف، حوض (همان: ۲۸۲۰ الی ۲۸۲۴) وی با صراحت لحن و به صورت آشکار، از زبان بیدلی که سلطان در حق او ستم کرده، ظلم و بیداد و بیرحمی و قساوت حکام عصرش را با طنزی لطیف بیان می‌دارد و می‌گوید که پادشاهی به قصد نماز خواندن به سوی مسجد جامع رفت و خیل چوب داران و نقیبان او برای این که مردم را از سر راه دور کنند آواز

دورباش دادند؛ سرها شکستند و جامه‌ها پاره کردند؛ خلاصه اینکه از هیچ خشونت و آزاری نسبت به مردمان دریغ نکردند. در این میان شوریده‌ای بیدل که چوب نقیبان او را آزرده ساخته بود، با سر و روی خونین روی به سلطان کرد و گفت: تو که خودت را برای رسیدگی به مظالم و شکایات خلق آماده نشان می‌دهی، وضع مرا آشکار ببین که نهان و نهفت را هم به این ترتیب متوجه خواهی شد. در جایی که مسجد رفتن تو که کار خیر است مایه درد سر و آزار خلق می‌گردد، مشخص است که شر تو چه قدر مایه ضرر و آفت مردمان خواهد شد.

و - از میان بردن آزاد مردان و نیکوکاران

مولانا در برخی از اشعارش که آنها را در قالب داستان و تمثیل بیان داشته است، ناخرسندی خود را از تسلط حاکمان و رفتار ظالمانه آنان نشان می‌دهد. وی این نارضایتی را با لحنی اعتراض آمیز و همراه با ناسزاگویی آشکار می‌سازد و می‌گوید مشتی احمق و نادان، به نام رهبر و سلطان هدایت جامعه را بدست گرفته‌اند و در نتیجه تسلط این دون همتان و ناراست کاران، افراد عاقل و خردمند، سر در گلیم پنهان کرده و گوشه نشینی را اختیار نموده‌اند. وی در این زمینه به انتقاد از دولت‌های ستمگر می‌پردازد که با براه انداختن فتنه و خون ریزی، اقدام به قتل آزاد مردان و بزرگان می‌کنند. از این رو، با طعن و لعن از این حاکمان یاد می‌کند و آنها را رندانی می‌داند که وارستگان و آزاد مردان را یا به زندان می‌افکند یا به شهادت می‌رسانند.

چون که حکم اندر کف زندان بوُد / لاجرم ذوالنون در زندان بوُد... / چون قلم در دست غداری بوُد / بی گمان منصور بر داری بوُد / چون سفیهان راست این کار و کیا لازم آمد یقتلون الانبیا / یوسفان از مکر اخوان در چه‌اند / کز حسد یوسف به گرگان می‌دهند

ه - خشونت و تندی

پادشاهان در اثر مداومت در خشم و کینه توزی از مرتبه بلند انسانی فرو افتاده و در مغاک سبعبیت گرفتار آمده‌اند. از این رو، عارف بلخ در تحلیل رفتارهای پادشاهان و امیران، نگاه ناقد خود را به ژرفای شخصیت آنان متوجه می‌سازد و از خشونت و تندی امیری ترک مست سخن به میان می‌آورد که دبوسی گران را برداشت و شور و غوغایی به پا کرد، تا مطربی را سرکوب کند. ماجرا از این قرار بود که این امیر ترک سحرگاهان به بزم نشست و از مطربی خواست غزلی را به آواز بخواند. مطرب غزلی را خواند که ردیف «نمی‌دانم» در آن تکرار می‌شد. تکرار در این واژه، امیر ترک را عصبانی کرد، بدین جهت از سر عصبانیت گرز گرانی را برداشت تا سر مطرب را بشکند و او را تنبیه کند. سرهنگ، گرز را گرفت، ولی امیر همچنان شروع به ناسزا گفتن می‌نمود.

ی- استبداد

مولانا حکام و فرمانروایان خونخوار را خوار می‌کند و آنها را به داشتن خلق و خوی ناشایست، از جمله: استبداد، ظلم و ستم و شکستن حریم انسانیت، نکوهش می‌کند. وی در مثنوی خود خاطر نشان می‌سازد که شاهان و رؤیسان، حرف حق را قبول ندارند و فریاد اعتراض را هر چند هم که از روی خیرخواهی بر زبان جاری باشد، در هم می‌شکنند. وی برای بیان این اندیشه، داستان «شاه ترمذ و دلکک» را نقل می‌کند و اشاره دارد که شاه، همراه با دلکک در دربار مشغول بازی شطرنج بودند، پس از انجام دادن چندین حرکت، دلکک شاه را مات کرد و گفته شه شه (یعنی: کیش کیش)؛ شاه از خشم خود یکایک مهره‌های شطرنج را بر سر دلکک زد و گفت: ای قلتبان بگیر. دلکک در حالی که از ترس بر خود می‌لرزید، از شاه امان خواست. در نوبت دوم بازی دوباره شاه مات گردید ولی این بار، دلکک به جای اینکه پیروزی خود را اعلام بدارد فوراً به کنج اتاق پناه برد و خود را در زیر بالش‌ها و نمدها مخفی کرد. شاه گفت: چه کار می‌کنی، چرا زیر نمدها خود را پنهان کرده‌ای؟ دلکک گفت: به این خاطر خود را پنهان کرده‌ام که حق را جز در زیر لحاف و نمد نمی‌توان بیان کرد. (همان: ۳۵۰۷ الی ۳۵۱۶)

این عارف برجسته و شهیر بر این باور است که در صورت تسلط پادشاهان جبار و ستمگر، جامعه تحت تسلط آنان جامعه‌ای بسته و استبدادی و خفقان آور خواهد بود. او با این سخنان، توصیفی از وضعیت اجتماع زمانه خود بدست می‌دهد و توصیه می‌کند که در چنین اوضاعی درباره خودت و در این باره که با چه کسی نشست و برخاست می‌کنی و این که چه قدر پول و ثروت داری و مذهب چیست با کسی سخن نگو؛ زیرا دشمن با دانستن این رموز در کمین تو خواهد نشست.

نتیجه‌گیری:

با توجه بدانچه در این مقاله آمده باید گفت که در سراسر آثار بر جای مانده از مولوی شاهد استواری دو اصل مهم در اندیشه او یعنی عدالت و برابری هستیم که این دو مقوله از عشق جدا نیستند. او با تاکید بر عشق در واقع ما را به تواضع، صبر، آزادگی، رضا و تسلیم در برابر حق و دوری از ریا، طمع، فرون طلبی و حرص که عامل ستمگری هستند دعوت می‌نماید. اصالت کثرت و در نتیجه آن تساهل و دوری از تعصب به توافق‌پذیری نظام‌ها می‌انجامد. وجود چندگانگی در تفکر و اندیشه، نتیجه طبیعی مواجهه با حقیقت است و در این سیر زبان در خدمت یک جامعه پاک و سالم خواهد بود و ابزاری برای رسیدن به عشق و همدلی و عدالت و آزادی.

در واقع جان کلام مولانا این است که در سیاست، عشق را جای ترس بنشانند. این در حالی است که سنت غالب در نظر و عمل سیاسی این بود که پایه‌های تداوم خویش را بر زور و استبداد بنشانند. مولانا ضمن ناروا دانستن شیوه‌های حکومتی ظالمانه، اوضاع روزگار و مناسبات حاکم بر ضوابط و سیاست عصرش را در جای جای اشعارش انعکاس داده و گوشه‌هایی از اعمال زور و خشونت حاکمان و وابستگان به جناح حاکم را به تصویر می‌کشد. وی در بیان این انتقادات گاهی از لحن صریح و قاطع استفاده می‌کند و در این زمینه به صورت صریح و آشکار همراه با لحنی اعتراض آمیز اوضاع سیاسی و اجتماعی خود را بخوبی به تصویر می‌کشد و گاهی این انتقادات را به شیوه داستان و

حکایت بیان می‌دارد. او بر این باور است آنجا که عشق باشد نیازی به زور و اجبار و ترس نیست.

یکی از شاهکارهای مولوی در مثنوی بی‌طرفی او است به گونه‌ای که در بیان هر یک از قصه‌ها و احوال فرق و مذاهب، خود را بی‌رنگ می‌نماید و این نه بدان معنی است که خواسته باشد توریه عقیده کرده باشد یا بر حسب ضرورت از زمان و محیط خود ترسی داشته باشد بلکه بدان معنی است که "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند" و یا به عبارتی تاکید بر اصالت تکثر است.

با توجه بدانچه در این مقاله آورده شده شاهد رگه‌هایی از دموکراسی در اندیشه مولوی هستیم در جامعه دموکرات کسی بر دیگری آمر نیست مگر تا حدی که روابط مبتنی بر همکاری متقابل، تساهل و مدارا و دوستی اقتضا کند. از طرفی مبارزه با تعصب برخلاف باورهای رایج پدرسالارانه روزگار مولوی مهمترین شاهد مثال بر دموکرات بودن اندیشه‌های او است.

منابع:

- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن ۲۰، تهران: نشر نی
- بلخی، جلال الدین محمد (۱۳۶۸)، مثنوی، به کوشش محمد استعلامی، ۶ جلد، تهران: نشر زوار
- (۱۳۴۴)، دیوان کبیر، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- پاز، اوکتاویو (۱۳۸۳)، خیال پردازی‌های شبانه، ترجمه فریبا گورگین، تهران: نشر مروارید
- (۱۳۸۲)، درخت درون، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: انتشارات اسطوره
- (۱۳۶۹)، یک سیاره و چهار پنج دنیا، ترجمه غلامعلی سیار، تهران: انتشارات گفتار
- پوپر، کارل (۱۳۸۰)، سرچشمه‌های دانایی و نادانی، ترجمه عباس باقری، تهران: نشر نی
- جعفری، محمد تقی (۱۳۶۱)، مولوی و جهان بینی‌ها در مکتب‌های شرق و غرب، تهران، نشر بعثت
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۴)، سر نی، جلد ۲، تهران: نشر نی
- (۱۳۶۶)، بحر در کوزه، تهران: نشر نی
- (۱۳۷۳)، پله پله تا ملاقات خدا، تهران: انتشارات علمی

- سبحانی، توفیق (۱۳۷۹)، مکتوبات مولانا جلال الدین رومی، تهران، نشر دانشگاهی
- سپهسالار، فریدون (۱۳۶۸)، زندگی نامه مولانا جلال الدین مولوی، تهران: نشر اقبال
- سلیم، غلامرضا (۱۳۷۸)، آشنایی با مولوی، تهران: نشر توس
- شفیع‌ی کدکنی، محمد رضا (۱۳۸۶)، زمینه اجتماعی شعر فارسی، تهران: انتشارات اختران و زمانه
- (۱۳۷۹)، غزلیات شمس، تهران: نشر نی
- صادقی، سعید (۱۳۸۶)، سیر اندیشه سیاسی در غرب، تهران: نشر نی
- عبدالحکیم، الخلیفه (۱۳۷۵)، عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۰)، خلاصه مثنوی، (دفتر اول و دوم)، تهران: نشر آذر
- (۱۳۷۳)، خلاصه مثنوی، تهران: نشر اساطیر
- (۱۳۸۵)، فیه ما فیه، تهران، انتشارات نگاه
- (۱۳۳۹)، کلیات شمس، تهران: انتشارات دانشگاه
- فروم، اریک (۱۳۶۲)، هنر عشق ورزیدن، ترجمه پوری سلطانی
- کوندرا، میلان (۱۳۶۷)، هنر رمان، ترجمه پرویز همایون پور، تهران: نشر گفتار

- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۴) مثنوی شریف، ترجمه توفیق ه. سبحانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- لمبتون و دیگران (۱۳۸۰)، سلجوقیان، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشر مولی

- مجابی، جواد (۱۳۷۷)، شناخت نامه شاملو، تهران: نشر قطره

- مشکور، محمد جواد (۱۳۵۰)، اخبار سلاجقه روم، تهران: کتابفروشی تهران

- نیکلسون، رینولدالین (۱۳۸۰)، مثنوی معنوی مولوی، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: انتشارات ققنوس

مقالات

- گروسه، رنه، (۱۳۷۲)، ایران و نقش تاریخی آن، ترجمه غلامعلی سیار، فصلنامه هستی